



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

سه شنبه ۲۹ سپتمبر ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

## بازپرس ... !!

پاسی از شب گذشته ، خاموشی المناکی مستولی است ، دو نگهبان، تن زخمی و خونبار متهم به شورش و مخالف با دولت را گرفته کشیده کشیده وی را بطرف اتاقش میبرند ، شیار خون ریخته از سرانگشت بی ناخنش خط باریکی از قفا رسم میکند ، درب آهنی اتاق با آواز ناهنجار و چندش آوری تن دم کرده ای سکوت را میخراشد و بروی وی بسته میگردد ، مرد چشمانش را به سختی باز کرده از همان زاویه نیمه روشن اتاق به میله ها نگاه میکند ، او هنوز هم درد ناشی از مشت های بازپرس را به روی و زیر چشمانش احساس مینماید ، یک درد سوزنده ، او میداند که تمام رویش کبود است ، کبود بسان گل سوسن .

جریان بازجویی را بخاطر میاورد ، ضربات پیهم با پایه میز را به پشت و بر و دوشش و دشنام های فریادگونه بازپرس را که هنوز به گوش هایش زنگ میزند :

-- بگو ، بگو ، اقرار کو پدرلعت ، اعتراف کو ... زن ، گپ بزن ... مادر ، بگو ....

به یاد میاورد که سکوتش چگونه بازپرس را دیوانه و پریشان حال ساخته بود ، آنگاه بازپرس پوست انداخته و زبانش را تغییر داده بود ، بگو جان بیادر ، بگو ، بخود رحم کو ، مره خو بیادرم استی ، راست میگم دولت خو دشمنت نیس ، همی که دهانته واز کنی اهلایت میتم ، باور کو اهلایت میتم ، فقط گپ بزن ....

و مرد با نفرت به چهره کریمه اش دیده بود ، این نفرت را دیدن خستگی بازپرس از بازجویی بی نتیجه اش در دل وی جا گذاشته بود ، مرد با خود گفته بود : این شغل چه کثیف و خستگی ناشی

از آن چه نفرت انگیز است ، بازپرس در خدمت هر دستگاه و نظام مستبدی که باشد قابل ترحم نه بل مستوجب نفرت و انزجار است.

مرد به پهلو لمید ، در حالیکه مزه تلخ و سوزنده درد را در سراپای وجودش احساس میکرد ، لبان خون آلود و آماس کرده اش را به مشکل باز نموده لبخند تلخی به رویداد های جاری سرزمینش زد؟!

یگانه چراغ گرد گرفته سقف زیر زمین که سایه روشن های اشباح گونه ای را به دیوار های داغدار از خون های خشکیده می پاشید هزار ها قصه ای گونه گون و دردناکی را در بخش تحقیق بخاطر داشت ، آن لحظه هائی را بخاطر داشت که بازپرس با کیبل به سر و روی مرد ای میزد و یا سیم های برق را به اساس ترین قسمت های بدن وی وصل میکرد ، آنگاه صدای بازپرس را می شنید که میگفت : **همینجه شهیدت بسازم ...** و مرد به آنهائی فکر میکرد که آخرین رمق را فریاد زده اند و تقو خون آلود شانرا بر روی بازپرس ، زندان ، زندانبان ، دستگاه و رژیم پاشیده اند ، به آنهائی که در مراسم تیرباران و اعدام خود ترانه فتح را خوانده اند ، آنهائی که شهامت شان برای ابراز عقیده و پرخاش شان برای رهایی از اسارت دستگاه خونخوار و بازپرس اجیرش را به سخریه گرفته اند ، زبونی و حقارت دستگاه در مقابل داعیه برحق مردان مبارز در هر زمانی از تاریخ خط و نشان دارد.

مرد میگوید : **ببیند کی قهرمان است ، آنکه برای وطن و مردمش با وقار شهید میشود ، یا آنکه تنگ را بنام مبارزه در خدمت سازش قرار میدهد ؟؟**

مرد در ذهنش تصور میکند رنگ و حالت چشمان کسی را که هنگام شکنجه شدن راست و بی هراس به چشمان دژخیم می بیند، نه به شیار های خونی که از سر و صورتش جاریست ، نه به انگشت های بی ناخن ، کبود و زخمی اش و نه به پوست های جدا شده از دست ها و پاهایش ، مرد تصور میکند آن لحظه را که بازپرس با چشمان خون گرفته و سرخس به جثه ای خرد ، دست های بسته و نگاه های پُر از نفرت متهم دیده دوخته است ، متهمی که شبیه شیر زخمی خشمگین و مانند اقبانوس خاموش و سهمگین است ، او با حربه ای سکوت کینه ای دشمن را بزرگتر از اسارت نفرتبار در دلش جا میدهد .

این بازپرس چه بیمقدار حقیر است که بخاطر امتیاز، قلبی پُر از عشق بوطن و مردم را با برچه پاره پاره مینماید ، پیکر رنجور شده از درد خلق را به دار میکشد ، وجود سرشار از احساس آزادی را پای دیوار استاده نموده تیرباران میکند و یا فرد انقلابی و مبارز را که با عقیده و طرز

تفکر وی سازگار نیست در شکنجه گاه ناخن میکشد ، به برق می بندد ، قطره قطره خونس را با نی میکشد یا بسیار رذیلانه زیر رکبار از الفاظ رکیک ، فحش ، و توهین که همه آن معرف وجود بی شخصیت اش است، میگیرد ... کار وی به مراتب بدتر و وقیحانه تر از کار یک قواد است ، قواد یا دلال محبت گاهی از خودش شرم میکند و چشم بر زمین میدوزد ، مگر بازپرس هرگز شرم ندارد ، او نیمه شب ها در آن اتاق های کم نور و هراس انگیز ، در آن دهلیز های خوفناک و آدمخور چشمان دریده ای بی آرمش را به دهن متهم می دوزد و با افتخار برای کارش عربده میکشد.

او از خودش و مردم خجالت نمی کشد، مگر به یقین روزی اولادش از شغل و حرفه ای وی خجالت خواهد کشید، بویژه زمانی که فرزند مبارز شهید و آزادیخواه مقابل دیدگانش قرار گیرد ... بازپرس عملاً روی خط خیانت قرار میگیرد و برای برازنده نشان دادن مسلک اش از هیچ تعدی و ستمی فرو گذاشت نمی کند ، میداند آنکه بنام متهم مقابلش استاده است گناه ای جز آزادیخواهی و عدالت پسندی ندارد ، میداند که فریاد او فریاد ملیون انسان تحت ستم و کشتۀ استبداد است ، انسانهای که زیرخط فقر ذره ذره و به تدریج با بدبختی جان میدهند ، میداند که مثنی از زورگویان مستبد و خودکامه این ستم و ناهمگونی را بوجود آورده اند ، بازپرس با وضاحت میداند که او یعنی متهم نه قاتل است و نه خاین ، نه دزد است و نه شریر ، خوب میداند با آنهم برای آنکه مافوق وجدان مُرده تر از خودش را خشنود ساخته باشد ذره ذره گوشت او را با چاقوی کند می بُرد و از هیچ رذالتی در حق وی روگردان نیست ، او با سماجت میکوشد نقطه ضعفی در وجود متهم بیابد تا وی را بمرداب خیانت بکشد تا مگر به عقیده و مقدساتش ناباور شود و بد کند ، اما می بیند که او همچنان با صلابت و ساکت همراهی خون سرانگشتانش بر دیوار های سرد و دلگیر زندان برای رهروان آزادی سرود فتح و شعر مقاومت را می نویسد ، و در نهایت او همانجا در همان شکنجه گاه جاویدانه میگردد ، او « **با خون خود خط سرخ بسوی شفق میکشد و با این عاشقی به سرانجامش میرسد** » مگر بازپرس در هزار توی دماغ تبه کارش در تلاش حل معادله میشود ، او میخواهد بداند چرا باور یک انقلابی نسبت به آرمانش محکم تر و خاراژین تر از میله ، زنجیر و دیوار زندان است ؟ چرا ترس در چشم مرد مبارز جا ندارد ؟؟ حتا آنگاه که به پای دار می رود یا مقابل باران گلوله استاده میشود ، در او این ایثار از کجا مایه گذاشته است که بی هراس از عشق به زن و فرزندش گذشته خودش را قربانی خاک اش میسازد ، اینها همه یکرنگ اند در هر کجای دنیا که باشند ، او با کله چُدنی اش بسیار زبونانه به کنکاش میشود : این ها ، این مردان

وابسته به نام و ننگ هرگز از هیچ دستگاه مستبد نترسیده اند ، بل این دستگاهها و مستبدین بوده اند که از آنها ترسیده اند ، چرا ، چرا ، چرا ؟؟؟ مگر غیر ازین است ؟ دستگاه های جبار و مردم ستیز چه لشکری برای گرفتاری چریک آزادی فراهم میسازند ، چون اسیرش ساختند وی را بصورت مجرد و تنها در اتاقی در انتهای دهلیزهای پیچ در پیچ و تاریک عقب چندین دیوار بلند و درب های آهنین به قفل و زنجیر می بندند ، بعداً برای محکوم ساختن وی محکمه قلابی برپا میکنند ، شهادت ناروا و دروغ ، افترا و تهمت کاری از پیش نمی برد ، آنگاه با بی شرمی تمام در غیاب فیصله نموده وی را به مرگ محکوم میسازند !؟

مگر او نمی ترسد و در تمام آن دوران با استقامت و بلند بالا استاده است ، باز هم این دستگاه است که میترسد و در یک نیمه شبی او را از سلولش برون کشیده با تیرباران به سینه دیواری می بندد ، یا در اتاق تحقیق و شکنجه او همانگونه که نرفتار به چشمان هراس آلود قاتلش دیده دوخته است جانش را نذر آرمان و مردمش میکند و با افتخار به جاویدانگی می پیوندد ....

باز پرس با نهایت زبونی گوش هایش را با دست می پوشاند تا پژواک صدای مردان مبارز را که از دهلیزها ، اتاقها ، دیوارها ، هرکنج و گوشه زندان بلند است و شعر آزادی را میخوانند نشنود ، مگر باز هم به گوشش این سرود میرسد :

( ناتور )

**عقاب زخمی ام میتوانیم کشتن**  
**مگر محال بود لحظه یی کنی رامم**  
**تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ**  
**منم که زندگی دیگر است اعدامم**

( **زنده یاد " داوود سرمد"**  )